

## ■ سمانه صادقی

گفت‌وشنودن‌بی آمده، شامل خاطرات‌سی ناگفته از سیریه امام‌خمینی (ره) است.
راوی این یادمان‌ها، بانو‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی، همسر زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین شیخ علی‌اصغر‌مروارید‌است که از خردسالی و به دلیل همسایگی با خانواده‌رهبر کبیر انقلاب‌اسلامی‌انس داشته‌است.
امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم‌علاقه‌مندان‌را مفید و مقبول آید.
■ ■ ■

**سر کار عالی از دیرباز و به دلیل همسایگی با امام‌خمینی و خانواده‌ایشان،ارتباط‌زدیک و صمیمانه‌داشته‌اید، این‌مراوده‌از چه‌مقطعی آغاز‌شد؟**

من دختر مرحوم‌حجت‌الاسلام‌والمسلمین‌حاج‌شیخ‌علی‌اکبر‌اسلامی‌تربیتی‌از تربت‌حیدریه‌هستم، اوایل پدرم‌در تربت‌حیدریه‌زندگی‌می‌کردند و پدرشان هم‌از روحانیان‌مبرز واول‌منبری‌در تربت‌حیدریه‌بودند،به‌گونه‌ای‌که‌هر‌گاه‌بنا‌بود‌برای‌مجلسی،ایک‌مذ منبری‌دعوت‌به‌عمل‌آید،ابتدا‌از‌ایشان‌دعوت‌می‌شد.پدر‌بزرگم‌هم‌بسیار‌علاقه‌مند‌بودند‌که‌پسرشان‌مثل‌خودشان‌منبری‌شود.البته‌پدرم‌هم‌خیلی‌به‌این‌موضوع‌علاقه‌مند‌بودند،به‌همین‌خاطر‌ابتدا‌در تربت‌حیدریه‌مقداری‌درس‌خواندند‌و‌بعد‌برای‌ادامه‌تحصیل‌به‌مشهد‌رفتند.ایشان‌پس‌از‌چهار،پنج‌سال‌تحصیل‌در‌مشهد،همراه‌با‌پسر‌عمه‌شان‌به‌قم‌می‌روند،چون‌پسر‌عمه‌ایشان‌هم‌علاقه‌مند‌به‌تحصیل‌علوم‌دینی‌بودند‌و‌می‌خواستند‌روحانی‌شوند.پدرم‌و‌پسر‌عمه‌شان‌در‌ابتدای‌ورود‌به‌شهر‌قم،‌دو‌اتاق‌یک‌خانه‌را‌برای‌سکونت‌اجاره‌می‌کنند؛یک‌اتاق‌برای‌پدرم‌و‌یکی‌هم‌برای‌پسر‌عمه‌شان.صاحبخانه‌چهار،پنج‌دختر‌دوبخت‌داشت‌که‌پسر‌عمه‌پدرم‌با‌یکی‌از‌آنها‌از‌دواج‌می‌کند‌و‌بعد‌هم‌به‌پدرم‌پیشنهاد‌می‌دهد‌که‌او‌هم‌با‌یکی‌دیگر‌از‌همین‌دختران‌ازواج‌کنند‌که‌آن‌دختر‌مادر‌ما‌می‌شود.پدر‌و‌مادر‌در‌ابتدای‌زندگی،مدتی‌در‌همان‌منزل‌ساکن‌بودند‌تا‌اینکه‌از‌آنجا‌به‌محله‌پنجخال‌قاضی‌می‌روند.حضرت‌امام‌(ره)‌هم‌در‌آن‌زمان،‌ساکن‌محله‌پنجخال‌قاضی‌بودند.البته‌در‌آن‌روزها،‌ما‌به‌وقت‌دقیق‌می‌انزایم.پدر‌و‌مادر‌در‌آنجا‌نهم‌بودیم،چهار‌سال‌بعد‌از‌ تولد‌من‌بیمار‌می‌شود‌و‌دکتر‌ها‌ایشان‌را‌جواب‌می‌کنند.بعد‌از‌درگذشت‌مادرم،چون‌آن‌زمان‌سن‌کمی‌داشتم،خانم‌(همسر‌امام‌خمینی)‌به‌من‌بسیار‌محبت‌می‌کردند،لذا‌اغلب‌اوقاتم‌را‌در‌منزل‌ایشان‌می‌گذراندم.

**چه‌خاطراتی‌از‌دوران‌کودکی‌و‌حضورتان‌در‌منزل‌امام‌خمینی‌(ره)‌دارید؟**

در‌میان‌فرزندان‌امام،من‌و‌احمد‌آقا‌تقریباً‌هم‌سن‌بودیم.شاید‌پنج،شش‌ماه‌تفاوت‌سنی‌داشتیم.به‌همین‌خاطر،ایشان‌همیاز‌دوران‌کودکی‌من‌بود.احمد‌آقا‌هر‌روز‌صبح‌به‌خانه‌ما‌می‌آمد‌و‌دانشان‌را‌در‌جایی‌که‌گفتی‌تا‌دو‌روز‌در‌آنجا‌می‌ماندم.چون‌اغلب‌که‌اقدس‌بود‌بازبان‌کودکانه‌صدا‌می‌زد:«اقدوس!»بعد‌هم‌پدرم‌می‌گفت:«اقدس‌پاشو،احمد‌آمده‌دنالت،باشو‌برو‌بازی‌کن.»وقتی‌هم‌برای‌بازی‌به‌منزل‌امام‌می‌رفتم،گاهی‌تا‌دو‌روز‌در‌آنجا‌می‌ماندم.چون‌اغلب‌موقع‌ناهار‌و‌شام‌مرا‌در‌منزل‌شان‌نگه‌می‌داشتند،هنگام‌شب‌هم‌مثلاً‌به‌خاطر‌آنکه‌برف‌باریده‌بود،خانم‌می‌گفتند:«در‌برف‌اجازه‌نمی‌دهد‌که‌به‌خانه‌تان‌بروی،یک‌وقت‌باز‌م‌اینجا‌می‌خوروی‌و‌زمین‌می‌افتی.»من‌هم‌می‌گفتم:آخر‌پدرم‌دلواپس‌می‌شود،خانم‌جواب‌می‌دادند:«به‌پدرت‌اطلاع‌می‌دهیم.»بعد‌هم‌یکی‌را‌می‌فرستادند‌به‌منزل‌امام‌برود‌و‌به‌پدرم‌خبر‌دهد‌که‌اقدس‌گفتی‌را‌در‌منزل‌ما‌می‌ماند.صبح‌هم‌که‌پیدار‌می‌شدم‌و‌جای‌می‌خوردم،بعد‌از‌کمی‌بازی‌کردن‌می‌ایتم:«من‌خسته‌شدم،می‌روم‌به‌خانه‌خودم.»اما‌باز‌هم‌همان‌روال‌ادامه‌داشت‌و‌عصر‌دوباره‌احمد‌آقا‌به‌دنیالم‌می‌آمد‌و‌صدا‌می‌زد:«اقدوس!»من‌دوباره‌به‌منزل‌شان‌می‌رفتم‌و‌احتمالاً‌شُب‌را‌هم‌در‌آنجا‌می‌ماندم.باور‌کنید‌آن‌مدتی‌که‌مادر‌فوت‌کرد‌تا‌۱۷‌سالگی‌که‌در‌خانه‌پدرم‌بودم،شاید‌نصف‌این‌مدت‌را‌در‌خانه‌امام‌گذرانده‌باشم.

**در‌آن‌دوران‌که‌به‌منزل‌امام‌خمینی‌(ره)‌می‌رفتید،ایشان‌مبارزات‌شان‌با‌رژیم‌گذشته‌را‌آغاز‌نکرده‌بودند؟**

آغاز‌مبارزات‌امام،تقریباً‌هم‌زمان‌با‌ازواج‌من‌با‌مرحوم‌آقای‌مروارید‌بود.ماجراهایی‌که‌نقل‌می‌کنم‌مربوط‌به‌سال‌ها‌پیش‌از‌آن‌است.خاطرم‌است‌وقتی‌که‌هشت‌ساله‌بودم،روزی‌پدرم‌گفت:«اقدس،دیگر‌ناید‌با‌احمد‌آقا‌بازی‌کنی.»پرسیدم:چرا‌آقا‌چنان؟ایشان‌گفت:«چون‌دیگر‌تکلیف‌شده‌ای،برایت‌پارچه‌چادری‌خریده‌ام‌و‌داده‌ام‌آن‌را‌پدو‌نزد.از‌این‌به‌بعد‌آن‌را‌سرت‌می‌کنی‌و‌در‌خانه‌آقای‌خمینی‌هم‌پیش‌خانم‌و‌دخترها‌می‌روی.دیگر‌احمد‌آقا‌به‌تو‌ناحرم‌است…»از‌آن‌روز‌به‌بعد،هر‌وقت‌به‌منزل‌امام‌می‌رفتم،نزد‌خانم‌و‌دخترها‌و‌عروس‌شان‌(خانم‌حجاج‌اقامصطفی)،در‌اتاق‌بالا‌می‌نشستم.همسر‌امام،خیلی‌با‌محبت‌بودند.ایشان‌هر‌وقت‌که‌می‌خواستند‌به‌همانی‌بروند،صبح‌خدمتکار‌شان‌را‌به‌منزل‌ما‌می‌فرستادند‌تا‌خبر‌دهند:«به‌اقدس‌گفتیم‌گویند:عصر‌آماده‌باش،می‌خواهیم‌به‌همانی‌برویم…»خانه‌امام‌در‌بالای‌کوچه‌و‌منزل‌ما‌پایین‌تر‌بود.موقعی‌که‌از‌جلو‌خانه‌ما‌عبور‌می‌کردند،در‌خانه‌ما‌را‌هم‌می‌زدند‌و‌من‌می‌فهمیدم‌که‌خانواده‌امام‌دارند،می‌روند.لذا‌فورا‌به‌آنها‌می‌پیوستم.همانی‌هم‌مثلاً‌در‌منزل‌دختران‌شان‌یا‌منزل‌آیت‌الله‌بروجردی‌یا‌آیت‌الله‌خوئاساری‌بود.البته‌عمدتاً‌به‌منزل‌علما‌رفت‌و‌آمد‌داشتند.آن‌زمان‌دو‌تن‌از‌دختران‌شان،با‌آقایان‌اشراقی‌و‌اعرابی‌ازواج‌کرده‌بودند.محرم‌و‌صفر‌که‌دسته‌عزاداری‌می‌آمد،باز‌خانم‌به‌دنیالم‌من‌می‌فرستادند‌که‌با‌هم‌برای‌تماشا‌برویم.روزی‌هم‌که‌خانم‌کسالت‌داشتند‌یا‌مسئله‌دیگری‌بود،عروس‌شان‌دنبالم‌می‌آمد‌و‌من‌به‌آنجا‌می‌رفتم.وقتی‌هم‌که‌پدرم‌می‌گفتم،ایشان‌فورا‌اجازه‌می‌دادند.پدرم‌می‌گفتند:«با‌این‌خانواده‌هر‌چ‌سا‌که‌بروی،من‌منعی‌می‌گفتند.»

## «ناگفته‌ها و خاطراتی از سبک زندگی امام‌خمینی (ره)»

**در‌گفت‌وشنود‌با‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی**

## تفریح در کنار خانواده

## از برنامه‌های همیشگی امام‌بود

## رفترار امام خمینی با شما، در روزهای که به منزل ایشان می‌رفتید، چگونه بود؟

ندارم، هر چقدر دلت می‌خواهد، به منزل حاج آقا روح‌الله برو...»
طبعاً اگر کسانی غیر از خانواده حضرت امام بودند، پدرم اجازه نمی‌دادند که با آنها جایی بروم. می‌گفتند: «پنهما با ما جور نیستند!» یا مثلاً می‌گفتند: «فلانی خانمش یا دخترش، بی‌حجاب است.»
**رفترار امام خمینی با شما، در روزهای که به منزل ایشان می‌رفتید، چگونه بود؟**
آقا (امام خمینی) هم مثل خانم، بسیار به من محبت می‌کردند. البته خانم محبتش طور دیگری بود و همانطور که گفتم، مرا با خودش بیرون می‌برد. عیدها هم همیشه من، بسرا می‌دین آقا و خانم به منزلشان می‌رفتم. البته خانم عیدی نمی‌دادند. فقط یکبار آقا به خانم گفتند: «اقدس که به اینجا می‌آید، به او عیدی می‌دهید؟» خانم هم گفتند: «نه دیگر، اقدس مثل دختر خودم می‌ماند، من به دخترهایم که عیدی نمی‌دهم.» بعد آقا می‌گفتند: «حالا امروز من می‌خواهم به یک روز که به منزلشان رفتم، اما دستم عرق می‌کرد، لحاف ملاقه می‌کنند. قدیم ملاقه‌ها را به لحاف‌ها می‌دوختیم. خانم تا مرا دیدند، گفتند: «اقدس خانم آمد، من با پی‌شوم و جایم را به ایشان می‌دهم.» سوزن را به دست گرفتم، اما دستم عرق می‌کرد، آنقدر که سوزن از لحاف در نمی‌آمد. خانم به پایین رفتند تا به آشپز سرس بزند و بعد از زمان زیادی، به اتاق آمدند و از من پرسیدند: «چقدر دوختی؟» من تکه کوچکی از لحاف را نشان دادم، خانم گفتند: «همین»، گفتم: آخر دستم عرق می‌کند، نخ خیس می‌شود و از لحاف در نمی‌آید و گره می‌خورد. بعد خانم به شوخی گفتند: «من گفتم؛ همسایه‌ها یاری کنی تا من شوهرداری کنم، ولی فایده نداشت، همسایه هم به درد نخورد، خودم بشینم بدوزم.» به هر حال دوران شیرین و پرخاطره‌ای بود.

**ظاهراً ازواج شما با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ‌علی اصغر مروارید هم با دلالت خانواده امام‌خمینی (ره) بوده‌ است، ماجرا از چه قرار بود؟**
۱۷ ساله بودم، روزی خانم حاج اقامصطفی گفت: «اقامصطفی دوستی دارد من سن و سال خودش که هنوز از دواج نکرده و ایشان هم به او گفته،



**«ناگفته‌ها و خاطراتی از سبک زندگی امام‌خمینی (ره)»**
**در‌گفت‌وشنود‌با‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی**

## تفریح در کنار خانواده

## از برنامه‌های همیشگی امام‌بود

دختر آقای اسلامی مورد مناسبی است و پدرش هم خیلی مرد خوبی است. من دختر را ندیده‌ام، ولی خانمم و مادرم می‌گویند خوب است.»
بعد هم آقای مروارید مادرش را همراه با یکی از اقوام‌شان به منزل ما فرستادند که مرا ببینند. عقد ما را هم در خانه حاج اقامصطفی گرفتند. چون آن سبب فرزندشان حسین آقا بیمار بود و او را به بیمارستان برده بودند، لذا هیچ‌کس در خانه نبود. چون او خودمان در مجلس حضور نداشتیم، عروس و داماد باید یک نفر را به نیابت از خود معرفی می‌کردند. پدرم امام خمینی را معرفی کردند که به نیابت از خانم می‌باشند. آقای مروارید هم از طرف خودش، مرحوم علامه طباطبایی را معرفی کردند. چون هم به درس علامه می‌رفت و هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود. علامه آن روز به آقای مروارید گفته بود: «شما که نورید، آقای اسلامی هم که نور هستند، حالا دیگر شد نور علی نور.»

**امام‌خمینی (ره) در خصوص نحوه و مصیحت‌های زندگی مشترک، به شما نصیحت‌ها کردند؟**
نه. تنها یکبار بعد از اینکه خانم به منزل مان آمدند، با من خیلی صحبت کردند و گفتند: «اگر یک روزی با آقای مروارید اختلافی داشتی، فورا قهر نکن که به منزل آجالتان بروی. خیلی بد است که زن قهر کند. قهر باش ولی در خانه خودت، حرف با شوهرت زن، ولی با نشو برو خانه پدرت...». بعد با شوخی ادامه دادند: «مصطفی گفته: آقای مروارید خیلی قده‌ است، می‌آید دنالت و بد می‌شود که خودت برگردی و بیایی منزلت، بنابراین هیچ وقت قهر نکن...». ما هم از همان زمان، این حرف را به گوش گرفتیم و هیچ وقت قهر نکردیم. (باخنده)
**در دوران رفت و آمدتان به منزل امام خمینی (ره)، رفتار ایشان با خانواده را چگونه دیدید؟ چقدر برای همسر و فرزندان وقت می‌گذاشتند؟**
به یاد دارم روزی برای بازی به منزل امام رفتم. دیدم ایشان همراه با خانم و دخترهای بازی می‌کنند! من که از راه رسیدم و خواستم بازی کنم، دخترها گفتند احمد و اقدس نخود تو آش می‌گفتند که در زمان به کسانی نخود تو آش می‌گفتند که بازی نبودند. من هم شروع کردم به گریه کردن



**«ناگفته‌ها و خاطراتی از سبک زندگی امام‌خمینی (ره)»**
**در‌گفت‌وشنود‌با‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی**

## تفریح در کنار خانواده

## از برنامه‌های همیشگی امام‌بود

دختر آقای اسلامی مورد مناسبی است و پدرش هم خیلی مرد خوبی است. من دختر را ندیده‌ام، ولی خانمم و مادرم می‌گویند خوب است.»
بعد هم آقای مروارید مادرش را همراه با یکی از اقوام‌شان به منزل ما فرستادند که مرا ببینند. عقد ما را هم در خانه حاج اقامصطفی گرفتند. چون آن سبب فرزندشان حسین آقا بیمار بود و او را به بیمارستان برده بودند، لذا هیچ‌کس در خانه نبود. چون او خودمان در مجلس حضور نداشتیم، عروس و داماد باید یک نفر را به نیابت از خود معرفی می‌کردند. پدرم امام خمینی را معرفی کردند که به نیابت از خانم می‌باشند. آقای مروارید هم از طرف خودش، مرحوم علامه طباطبایی را معرفی کردند. چون هم به درس علامه می‌رفت و هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود. علامه آن روز به آقای مروارید گفته بود: «شما که نورید، آقای اسلامی هم که نور هستند، حالا دیگر شد نور علی نور.»

**امام‌خمینی (ره) در خصوص نحوه و مصیحت‌های زندگی مشترک، به شما نصیحت‌ها کردند؟**
نه. تنها یکبار بعد از اینکه خانم به منزل مان آمدند، با من خیلی صحبت کردند و گفتند: «اگر یک روزی با آقای مروارید اختلافی داشتی، فورا قهر نکن که به منزل آجالتان بروی. خیلی بد است که زن قهر کند. قهر باش ولی در خانه خودت، حرف با شوهرت زن، ولی با نشو برو خانه پدرت...». بعد با شوخی ادامه دادند: «مصطفی گفته: آقای مروارید خیلی قده‌ است، می‌آید دنالت و بد می‌شود که خودت برگردی و بیایی منزلت، بنابراین هیچ وقت قهر نکن...». ما هم از همان زمان، این حرف را به گوش گرفتیم و هیچ وقت قهر نکردیم. (باخنده)

**در دوران رفت و آمدتان به منزل امام خمینی (ره)، رفتار ایشان با خانواده را چگونه دیدید؟ چقدر برای همسر و فرزندان وقت می‌گذاشتند؟**
به یاد دارم روزی برای بازی به منزل امام رفتم. دیدم ایشان همراه با خانم و دخترهای بازی می‌کنند! من که از راه رسیدم و خواستم بازی کنم، دخترها گفتند احمد و اقدس نخود تو آش می‌گفتند که در زمان به کسانی نخود تو آش می‌گفتند که بازی نبودند. من هم شروع کردم به گریه کردن

دختر آقای اسلامی مورد مناسبی است و پدرش هم خیلی مرد خوبی است. من دختر را ندیده‌ام، ولی خانمم و مادرم می‌گویند خوب است.»
بعد هم آقای مروارید مادرش را همراه با یکی از اقوام‌شان به منزل ما فرستادند که مرا ببینند. عقد ما را هم در خانه حاج اقامصطفی گرفتند. چون آن سبب فرزندشان حسین آقا بیمار بود و او را به بیمارستان برده بودند، لذا هیچ‌کس در خانه نبود. چون او خودمان در مجلس حضور نداشتیم، عروس و داماد باید یک نفر را به نیابت از خود معرفی می‌کردند. پدرم امام خمینی را معرفی کردند که به نیابت از خانم می‌باشند. آقای مروارید هم از طرف خودش، مرحوم علامه طباطبایی را معرفی کردند. چون هم به درس علامه می‌رفت و هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود. علامه آن روز به آقای مروارید گفته بود: «شما که نورید، آقای اسلامی هم که نور هستند، حالا دیگر شد نور علی نور.»



**«ناگفته‌ها و خاطراتی از سبک زندگی امام‌خمینی (ره)»**
**در‌گفت‌وشنود‌با‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی**

## تفریح در کنار خانواده

## از برنامه‌های همیشگی امام‌بود

دختر آقای اسلامی مورد مناسبی است و پدرش هم خیلی مرد خوبی است. من دختر را ندیده‌ام، ولی خانمم و مادرم می‌گویند خوب است.»
بعد هم آقای مروارید مادرش را همراه با یکی از اقوام‌شان به منزل ما فرستادند که مرا ببینند. عقد ما را هم در خانه حاج اقامصطفی گرفتند. چون آن سبب فرزندشان حسین آقا بیمار بود و او را به بیمارستان برده بودند، لذا هیچ‌کس در خانه نبود. چون او خودمان در مجلس حضور نداشتیم، عروس و داماد باید یک نفر را به نیابت از خود معرفی می‌کردند. پدرم امام خمینی را معرفی کردند که به نیابت از خانم می‌باشند. آقای مروارید هم از طرف خودش، مرحوم علامه طباطبایی را معرفی کردند. چون هم به درس علامه می‌رفت و هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود. علامه آن روز به آقای مروارید گفته بود: «شما که نورید، آقای اسلامی هم که نور هستند، حالا دیگر شد نور علی نور.»

دختر آقای اسلامی مورد مناسبی است و پدرش هم خیلی مرد خوبی است. من دختر را ندیده‌ام، ولی خانمم و مادرم می‌گویند خوب است.»
بعد هم آقای مروارید مادرش را همراه با یکی از اقوام‌شان به منزل ما فرستادند که مرا ببینند. عقد ما را هم در خانه حاج اقامصطفی گرفتند. چون آن سبب فرزندشان حسین آقا بیمار بود و او را به بیمارستان برده بودند، لذا هیچ‌کس در خانه نبود. چون او خودمان در مجلس حضور نداشتیم، عروس و داماد باید یک نفر را به نیابت از خود معرفی می‌کردند. پدرم امام خمینی را معرفی کردند که به نیابت از خانم می‌باشند. آقای مروارید هم از طرف خودش، مرحوم علامه طباطبایی را معرفی کردند. چون هم به درس علامه می‌رفت و هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود. علامه آن روز به آقای مروارید گفته بود: «شما که نورید، آقای اسلامی هم که نور هستند، حالا دیگر شد نور علی نور.»

**امام‌خمینی (ره) داشتید، شخصیت و منش ایشان را چگونه دیدید؟**

حضرت امام عادت داشتند که در زندگی دیگران تجسس نکنند. مثلاً در منزل مان، ترک خورده و شکسته بود و می‌خواستیم آن را عوض کنیم. یک در خریدم بودیم و کنار حیاط گذاشته بودیم. امام که به منزل‌مان می‌آمدند، اصلاً در مورد آن سؤالی نمی‌پرسیدند که مثلاً می‌خواهید در خانه‌تان را عوض کنید؟ هر چه را که می‌دیدند، در موردش سؤال نمی‌کردند و از کنارش می‌گذشتند. همیشه هم موقع راه رفتن در کوچه، سرشان پایین بود. به خاطر دارم یک روز که در منزل مهمان داشتند و خدمتکارشان در حوض کاهو می‌شست، برگ کاهوها روی آب حوض باقی ماند و دختر کوچکتان لطیفه – که سه سال داشت – تک‌وتنها خم می‌شود که برگ کاهو را از روی آب بگیرد. هیچ‌کس هم در حیاط نبود. خانم‌ها در اتاق بالا بودند و خدمتکار هم رفته بود تا برای کاهوها سنجبین درست کند. لطیفه هم در حوض آب می‌افتد و خفه می‌شود. برادرم که از من قدری کوچک‌تر است، آن روز سرس‌کوچه ایستاده بود، وقتی آقا رسیدند اول او خبر را بدهد. وقتی آقا می‌آیند، برادرم خوشحال جلو می‌دود و می‌گوید: «سلام حاج آقا روح‌الله، می‌دویند لطیفه مرد؟» برادرم می‌گفت: امام همینطور کمی ایستادند گویا حال بدی به ایشان دست داد و بعد رفتند. من هم با همسایه‌های غیراهل علم، رفت‌وآمدی نداشتند. مثلاً با آقای آل پاسبین و اوس عبدالله که در کوچه ما می‌نشستند، شاید سلام و علیک هم نداشتند! البته آقایان اهل علم، از جاهای دور و نزدیک، خیلی دیدن آقا می‌آمدند.

**رابطه امام‌خمینی (ره) با دیگر همسایه‌ها چگونه بود؟**

امام غیر از دیدار پدرم، به منزل دیگر همسایه‌ها نمی‌رفتند. البته در آن زمان، چند نفر اهل علم از جمله آقای فیض هم در کوچه ما زندگی می‌کردند که آقا با آنها هم گهگاه رفت و آمد داشتند. کلاً امام ال‌کدولک را هم با خانم و بچه‌ها انجام می‌دادند. فکر می‌کنم آقا در روز، یک ساعت تا یک ساعت در نیم‌را برای خانم و بچه‌ها وقت می‌گذاشتند. همه وقت‌شان را به کارهای روزانه و صحبت با آقایان اختصاص نمی‌دادند. من این‌فضا را که می‌دیدم، خیلی تعجب می‌کردم. چون پدر خودم را می‌دیدم که دائم مطالعه می‌کنند. یک روز به ایشان گفتم: «آقای خمینی با بچه‌ها و خانم‌شان، بازی می‌کنند و وقت می‌گذرانند، اما شما همش درس می‌خوانید.» پدرم گفتند: «انها درس‌شان را هم می‌خوانند، بازی‌شان را هم می‌کنند، تو درس خواندنشان را نمی‌بینی.»

**از ارتباط پدرتان با امام‌خمینی (ره)، چه خاطره‌ای دارید؟**
پدرم عید که می‌شد، حتماً برای دیدار با امام به منزلشان می‌رفتند. بعد از هفت، هشت روز هم امام برای بازدید پدرم می‌آمدند و با هم می‌نشستند و صحبت می‌کردند. اگر عید هم نبود، باز هم هر چند وقت یکبار پدرم می‌گفت: «دل‌م برای حاج آقا روح‌الله تنگ شده، یک ساعتی به منزل‌شان می‌روم.» لذا معمولاً در وسط روز، یک ساعت به منزل امام می‌رفتند. امام هم خیلی تقید داشتند که بازدید را پس بدهند. وقتی هم که امام را دستگیر و به تریه و سپس عراق تبعید کردند، گفتند: «به آقای اسلامی بگویید که روزانه به جای من در منزل بنشینند...». ایشان از پدرم خواسته بودند که هم شهریه بطلبه‌ها را بدهند و هم امور روزمره منزل ایشان را اداره کنند. لذا پدرم برای انجام این کارها، در منزل امام مستقر بودند تا اینکه یک روز مأموران ساواک، به منزل ما ریختند و پدر

**با توجه به اینکه بعد از سال‌ها، دوباره امام خمینی و همسرشان را در نوفل لوشاتو می‌دیدید، ارتباط شما با آن دو چگونه بود؟**

البته آن زمان که در نوفل لوشاتو بودیم، خانم همیشه به من می‌گفتند: «تو چسرا در چادر می‌مانی؟ هیچ‌کس را که نمی‌شناسی، بیا پیش ما، به خانم عراقی هم بگو که به اینجا بیاید.» من هم می‌رفتم و گاهی ناهار یا شام را در کنارشان بودم. البته بچه‌ها همراه نمی‌آمدند و بیشتر دوست داشتند که در چادر بمانند. چون فضای پرهیجان چسدر برای بچه‌ها جذاب‌تر بود. همه در آنجا جمع بودند و شور و حال خاصی حاکم بود. در آنجا که بودیم، دخترم عطیه – که در آن زمان کوچک بود– برای امام شعری خواند، به این ترتیب: ای امام‌خمینی جانم به فدایت / جان خود من هیچ / جان خواهرم هیچ / جان‌ها به فدایت... آقا به شوخی به او گفتند: «عجب جان خودت را می‌گذاری کنار، جان خواهرت را هم می‌گذاری کنار، جان مردم را به فدای من می‌کنی.» عطیه گفت: «نه، یعنی می‌گویم جان من کم است، جان خواهرم هم کم، همه جان‌ها به فدایتان.» بعد آقا در آن زمان، ۵۰۰ تومان به عطیه جایزه دادند، اما دخترم این پول را نمی‌گرفت، تا اینکه پدرش گفت: «باباجان من که گفتم از دست مردم پول بگیر، منظورم پول آقا نبود. این پول را که رد نمی‌کنند، خرج هم نمی‌کنند، تبرک است، می‌گذاری در کیفیت تا برکت کند.»

**شما و خانواده‌تان به هنگام پرواز انقلاب، در کنار امام‌خمینی (ره) نبودید، علت این امر چه بود؟**

ما ۲۰ روز در نوفل لوشاتو ماندیم تا اینکه امام تصمیم گرفتند به ایران برگردند. وقتی موضوع بازگشت ایشان مطرح شد، با توجه به حضور جمع کثیری از دانشجویان، آقای مروارید به امام گفتند: «بن همه دانشجوی به خاطر شما به اینجا آمده‌اند و الان همه آنها می‌خواهند تا همراه با شما سوار هواپیما شوند. معترض هستند که چرا همه روحانیون، همراه با امام سوار هواپیما می‌شوند، ولی تا کسی با ایشان نمی‌رود؟ من از جانب خودم می‌گویم، من یک نفر نمی‌آیم تا یک نفر از این دانشجویها به جای من برود...». گویا آقای اشراقی هم می‌گویند، من هم نمی‌روم، چون ظاهراً قرار بوده از خانم و دیگر اعضای خانواده آقا مواظبت کنند. منتها دیگران به شیوه آقای مروارید رفتار نکردند.ایشان به نشانه احترام به دانشجویان، با آن پرواز به ایران نيامد. در آن زمان، چون دختر جاری‌ام و همسرش، در لندن تحصیل می‌کردند، ما هم به لندن رفتیم. آقای مروارید می‌گفت: الان زمان خوبی است که به لندن بروید، چون لندن با پاریس نیم‌ساعت فاصله دارد، ولی آنقدر در فرودگاه لندن اذیت‌مان کردند که به گریه افتادیم.

**علت چه بود؟**

مأموران فرودگاه مشکوک شده بودند و می‌گفتند: چرا تا آقایان، این‌قدر رفت، شما به لندن آمدید؟ چرا همراه با آنها به تهران نرفتید یا با همسرتان در نوفل لوشاتو نماندید؟ نمی‌دانم چطور متوجه شده بودند که ما در نوفل لوشاتو همراه امام بوده‌ایم. اجازه برگشت هم به ما نمی‌دادند و بسیار اذیت می‌کردند. هر روز به فرودگاه می‌آمدیم و چند ساعت معطل می‌ماندیم، ولی مجوز خروج‌مان صادر نمی‌شد و دوباره به منزل دختر جاری‌ام برمی‌گشتیم. با آنکه در آن زمان تهران گرم و حال ویژه‌ای داشت، ولی ما مجبور شدیم که یک ماه در لندن بمانیم.

**پس از پیروزی انقلاب اسلامی و رحلت امام‌خمینی، ارتباط شما با خانواده ایشان، چگونه تداوم پیدا کرد؟**

من پس از پیروزی انقلاب، بسیار به منزل امام می‌رفتم. خانم هر جایی که دعوت می‌شدند، من هم دعوت‌داشتیم. این رفت و آمدها، بعد از رحلت حضرت امام هم بیشتر شد. چون در آن دوره، آقای مروارید به من گفتند: «لان که امام فوت کرد،مانه، بیشتر باید به خانم سر بزنی، چون آن موقع امام بودند و مردم علاقه داشتند که به دیدار خانم بروند، آن روزها خانم اطراف‌شان شلوغ بود، اما الان خانه‌هاست...». در بسیاری از موارد، خود خانم به بگریزد و بگویند ناهار به منزل‌شان بروم. منرا هرچه می‌گفتم: هنوز ناهار منزل خودمان را درست نکردم، باز هم اصرار می‌کردند می‌گفتند: «ناهار را درست کن و زودتر بیا.» لذا در بسیاری از روزها، به دیدار خانم می‌رفتم. در آن روزها، کمتر کسی به ایشان سر می‌زد و عموماً تنها بودند. یکی از دختران‌شان در قم زندگی می‌کرد. دختر دیگرشان هم در دانشگاه تدریس داشت. عروس‌شان هم همینطور و منزل نبود. فقط دختر بزرگ‌شان صدیقه خانم کاری نداشت که او هم مگر چقدر می‌توانست به دیدن خانم بیاید. این رفت و آمدها، کم و بیش تا اواخر عمر ایشان ادامه داشت. در این اواخر یک روز که برای صرف ناهار، به حرم حضرت امام دعوت شده بودم، خانم را آنجا ملاقات کردم. ایشان گفت: «اقدس خانم کم می‌بینمت.» گفتم اتفاقاً آمده‌ام و در چهاران ساکن شدم‌ام از حالا زیاد یک‌دیگر را می‌بینیم. ایشان گفتند: «حالا که آنجا هستید، پس یک روز می‌آیم دیدنت.» بعد از دو روز هم تماس گرفتند که فلان روز می‌آیم. البته دیگران هم که متوجه شدند ایشان قرار است به منزل ما بیایند، گفتند: ما هم آن روز، به خانه‌تان می‌آییم، هر چند خبر که به خانم رسید، گفت: «تو خدا شلوغش نکن، مهمان کم دعوت کن که حوصله شلوغی ندارم.» از آنجا هم که خانم در این اواخر، توان کمتری داشتند، از راه که رسیدند، قدری استراحت کرد. در آن آخرین دیدارهای ما بود.

<sup>[1]</sup> گفت‌وشنودن‌بی آمده، شامل خاطرات‌سی ناگفته از سیریه امام‌خمینی (ره) است
راوی این یادمان‌ها، بانو‌اقدس‌اسلامی‌تربیتی، همسر زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین شیخ علی‌اصغر‌مروارید‌است که از خردسالی و به دلیل همسایگی با خانواده‌رهبر کبیر انقلاب‌اسلامی‌انس داشته‌است
امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم‌علاقه‌مندان‌را مفید و مقبول آید
■ ■ ■
در کنار امام‌خمینی
حجت‌الاسلام‌والمسلمین‌علی‌اکبر‌اسلامی‌تربیتی‌از تربت‌حیدریه‌هستم (در راست)